

ای بخت ز کام دل که نماند درین چمن  
 گدازم بسر کویت دیوانه چنین باید  
 از جای میراثم از صد خم و کارم ساخت  
 نه بام و نه در دارد در گشته سرای ما  
 یک لحظه بگیرد اشک جان در صدف چشم  
 نوحه جعدی شنیدم دوش از ویرانه  
 بود در فانوس تمعی همدم پروانه  
 جهان را سیل اشکم گر برد ویرانه کمتر  
 جز آنکه برد چو تسعت سی خانه خویس  
 سر رسید شب هستیم ز قصه هجر  
 چون شمع دارم در محفل او  
 در مانده ام سخت در کار عشقش  
 ای کس من در جهان گر جز تو کس میداشتم  
 جهان روشن ز مهر عالم افروزی که من دارم  
 بگویش می رود گاهی ز من آهی نمیدانم  
 به راه بگوی یار دارم  
 صد است علاج هجر دانم  
 بر گوی وفای یار کاها  
 روزی آید که بر نیاید  
 دامن خویش ز خون مژه گلشن کردم  
 تند کفن دو ختم آن جامه که از تار وفا  
 گفتم از عشق فروغی رسد آه که شد  
 گل آنقدر بشاخ که چینند و بو کنند  
 سرگشته یکشمع پروانه چنین باید  
 چشم تو یک گردش پیمانه چنین باید  
 شرمنده سیلابست ویرانه چنین باید  
 از کثرت غلطانی در دانه چنین باید  
 ناله ام آمد بخاطر منزلت آمد بیاد  
 صحت پنهان دلداری دلم آمد بیاد  
 و گر نگذارد از من هم نشان دیوانه کمتر  
 کدام مرغ زد آتش باشیانه خویش  
 تدم خواب عدم آخر از فسانه خویش  
 از پایه خویش هر دم تنزل  
 هم تا ختم هست هم عقده مشکل  
 سکوه میگردم ز جور تا نفس میداشتم  
 ولی تاریکتر از شب بود روزی که من دارم  
 باور میگردد آهم حال من گاهی نمیدانم  
 به طاقت انتظار دارم  
 ما چکنم نمیتوانم  
 بر حاک بشانده آسمان  
 این ناله زار از آسمانم  
 از فراق تو چه گلها که بدانم کردم  
 سیه آرزو که این رشته سوزن مردم  
 تیره تر روزم ازین شمع که روشن کردم

آخرم دوست نگشتی توو داغم که چرا  
 قسمت برقی چو خواهد شدن آخر گیرم  
 یارا کجا یاران کنند آزار یاران بیش ازین  
 سنگین ز دردت بار من آسوده تو از کار من  
 لطف از اول داشت یار من بمن  
 بی‌میت غیر بوم در کنج غم بگره چه خواهد شد  
 ای میوه امید فرو دای خود ز شاخ  
 میتو گوشم در فنای خویشتن  
 دلم افسرده آه سرد من بین  
 چسبها از تو سوز ای ابر رحمت  
 بکف پیاله نگاشتن روم چسبان میتو  
 چه گل ز وصل تو ام بشکفد مراد گذشت  
 بیا که ما تو دمی زیستن مرا خوشتر  
 من از غم تو کشم خون تو با حریر بنام می  
 نیامدی بکنار من وز آتش شوق  
 ز نفس یا نشناسد کس که از خواری  
 برق جهان سوز حسن آن رخ افروخته  
 سینه نگیرد فروغ از دل بی سوز عشق  
 جامه دنیا بود خاصه مه طلعان  
 ندانم میکنی گاهی بغربت یاد من یا نه  
 بیاران نوت در طرح بزم عشرت افکنند  
 بیادت هیچ مآید پادشاه و پای تو

دوستانرا بخود از بهر نو دشمن کردم  
 حاصلم سبز شد و چدم و خرمن کردم  
 دشمنی خصمی مکن بادوستد از ان بیش ازین  
 باشند یاران یار من در فکر یاران بیش ازین  
 کرد خصمی روز گار من بمن  
 که من باشم بجای او و او باشد بجای من  
 یا آنکه دست کوتاه مارا بلند کن  
 تیشه ام اما پای خویشتن  
 ز بیدردی بدردم دردمن بین  
 حرمانت گیاه زرد من بین  
 چه خون چه ماده چه گلخن چه گلستان بیتو  
 بهار عمر به بسی برگی خزان بیتو  
 هزار مرتبه از عمر جاودان بیتو  
 چنین تو بیمن و من مانده ام چنان بیتو  
 چو شمع سوختم و رفتم از میان بیتو  
 در ابرم بزمین کرده آسمان بیتو  
 مشعله افروز عشق آه من سوخته  
 انجمن امروز نیست شمع لهر و خسته  
 پوشش ما از جهان بس نظر دوخته  
 بخاطر آبروت زین مانده یکس در وطن یانه  
 بخاطر میرسد محرومی یاز کهن یا نه  
 ز بداد بد اندیشان کشیدم آنچه من یانه

گوشت هیچ میگوید صبا کا نخستن هجران  
 بزدان غمت ز انخون که مینوشم خب داری  
 نخواهم دور از امگزل زیست و امر و رست با فردا  
 تا کی کند یار از من صکاره  
 آن را که آئی بر سر دم نزع  
 تا کی کشم باز زین جاره سازان  
 سوزم به نیدر نگش که گفت امشب من با کامرا  
 نخلیست مقصود کوراو ما را  
 در واصل دلم تپد مبادا  
 سبی بر نام ایماه بلند اختر می آئی  
 بخون غلطانم از تیر نگاه دمدمه کردی  
 ز هجران طاقم راطاق دیدی ریختی خونم  
 ندارم شکوه از بیم پریت اما ازین دغم  
 در آخر با هزار فساد میگذری چه در خو  
 بمکتوبی مرا یاد آوردی کردی و حیرانه  
 در اول جای بر تاج قبولم چون گهر دادی  
 سب هجر از تو گیم شکود بودم آفتاب من  
 آگه از روز جزائی و کشی زارم آه  
 رهبر باوست هر نقش از کارگاه هستی  
 قانع بقطره چند از بحر من نیازی  
 هر مشت خالک ازین درگاه میسوست که جام  
 صد نامه ات نوشتم بهر جواب اما  
 کشید از دوریت سرد گریمای گفن یانه  
 بگناه باده یسمائی بکنگشت چمن یا نه  
 نه خالی آشیان عنده لیبی در چمن مانده  
 نغان ز گردون آه از ستاره  
 چون صبح بایند عمر دو ناره  
 خوش آنکه نگذشت کارش ز جاره  
 خواهی دهم کام تلت گفتم بلی فرمود نه  
 شاخیست سر کتش دستیست کوتاه  
 هجران آمد خدا نکرده  
 ز مرج طالع ما تیره دوران بر می آئی  
 نظر کنی تکار افکن چه با صد حرم کردی  
 جزئی خیر نادت لطف فرمودی گرم کردی  
 بد صد جاسان بچو در این وندی از مهر آنچه که کردی  
 چرا بدارم و ن از شکر خوب عدم کردی  
 که من بر سر لطفی نو یا سهو لقمه کردی  
 بر بر آخرم با خاک چون قمش قدم کردی  
 نموتی روی و حاموشم چو شمع صبحدم کردی  
 اگر امروز امیدت ز بی فردائی  
 آغاز حق پرستی است انجام بت پرستی  
 همچون صدف نه ریه پروای تنگدستی  
 هست اختلاص صورت بین نیستی و هستی  
 خطی نمینوسی یکی نمینفرستی

حاصل چه غیر افسوس زین عمر ما که بگذشت	نیمی بخواب غفلت نیم دگر بستی
ای سست عهد با ما پیمان دوستداری	بستن چه بود اول آخر چو می شکستی
جایت کنون نباشد جز در کنار اغیار	یاد آن زمان که بیما جانی نمی نشستی
شادم بکوی نیستی کافکنده عشق آخر مرا	در عالمی کجا کسی کاری ندارد با کسی
از کف ندم چو عمر دامت	دانم چو روی دگر نمی آئی
امید گاهها امیدوارم که از جفایت روانداری	جفا کسانرا شود مبدل بنا امیدی امیدواری
چون رفتی بر خاکم افکندی از خواری	وقت آمد باز آئی از خاکم برداری
بچندم دل آتادم خون یتو وقت آمد	بر محالم بخشائی بر جانم رحم آری
تا الفت با دشمن داری تو دارم من	که باله که شیون که گریه که زاری
ما گریان دل نالان چند از نونگامی کن	هم ما را دلجوئی هم دلرا دلداری
تا عشق مرا فاش نمیداستی	با من ره پر خاش نمیداستی
در عاشقی خویش مرا شهرة شهر	داستی و ایکاش نمیدانستی
تا چون گلم آرایش دامن بودی	دلنگتر از آنچه بگاشتن بودی
رفتی ز بر من و شکفتی و اکنون	من یتو چندانم که تو بامن بودی

### مشتاق اصفهانی

قد رعفتی تو ایشوخ سراپات بهشت راست گفتند که در عالم بالاست بهشت

### مشتاقی کرمانی

دوزخ عاشقان فراق بود	هر گساهی جنمی دراد
ما غم یارو زاهدان غم خلد	بهر خود هر دلی غمی دارد

### مشری فراهانی

حرف محبت است سر بر بیان ما جزیر حدیث عشق سگرده زبان ما

### مشرب عامری

وصل تو گفتم رعد پیشترم از اجل  
 چون نیست درین سراچه کون و فساد  
 آه که از سخت بد این نرسید آن رسید  
 از گردش آسمان دلی خرم و شاد  
 حوشوقت کسی که ایندم از عالم رفت  
 روی تو نکوست خوی خود نیکوگر  
 کانیروی نکو خوی نکو میخواهد  
 چه دانی محنت روز و سیاهی شب ایشان  
 تو کز تمکین نمی بوی محنت اندیشان  
 تر احم در شمار آرند از خیل جفا کیشان  
 نه از یگانگان شاد شد خاطر نه از حویشان  
 راه گردش بخرخ و انجم بستن  
 نیش دم مار و دم کژدم بستن  
 توان شوان دهانت مردم بستن  
 مرا خوب نفس گدیده شاخی  
 که بر آن سسه بودم آتشیانه

### مشربی خونساری

سب حوایب ره چشم بر آیم نمیرد  
 چندان خیال هست که خوانم نمیرد

### مشرقی مشهدی

باکم از آشوب محشریست میترسم نه باز  
 دلم ز سیر چمن دلشکسته میآید  
 همچو شمع کشته باید رندگی از سر گرفت  
 چه داغ لاله در آتش نشسته میآید  
 سکه از زیارت دلهای خسته میآید  
 الهی آنکلی آتش طبیعت خو نگرداند  
 به زخم خار کشیدم نه بوی گل دیدم  
 چند خاکستر شود در دیده مژگانم چو شمع  
 ر عذایب شنیدم نه بوی نوری بود  
 تا یکی گرداب خون گردد گریبانم چو شمع  
 روستاس خانه گیر و مسلانم چو شمع  
 پرتو آئینه صافم بر چشم آشناس

مبتوانستم شکایت کرد از تو      غیر اوگر دیگری میداشتم  
 از دل صد پاره ام هر باره در آتشی است      \*\* جمع میسازم ز صد جا دود و آهی میکشم  
 بکام خویش هرگز در فضائی بان نگشودم      \*\* چو مرغ دینه دائم در قفس پرواز میکردم  
 دوستان چون برگهای غنچه در یکخلوتیم      \*\* تا جدا گردیده ایم از هم پریشان میشویم  
 از من دل جمع خواستی از تو      \*\* جمعست دلم ولی بدامانم  
 از صحبت این کوردلان سوخت دماغم      \*\* مشتاق ملاقات نسیم است چراغم  
 دل خونگشته را چو ساغر می      \*\* نتوان داد هر دمی بکسی  
 در گلستانم و پزیشانم      \*\* کسو دل جمع و گوشه قفسی

### مشرقی هروری

گوهر عشق تبار ده یاری کردم      شام از زندگی خویش که کاری کردم

### مشعوف قاجار

نه هراس دورخ و نی هوس نهست مارا      سرد آخر آنچه اول شده سرنوشت مارا  
 چو مؤثری نیستم بوجود غیر صانع      نظر نکو نماید همه چیز زشت ما را  
 گرچه هست گرفتار چند یوسف را      \*\* ولی کسی گرفتاری زلیخا نیست

### مشفق استرآبادی

کار آن عالم ندانم چون کنی      هست خون عالمی برگردنت

### مشفق شیرازی

منه کام زقیب از کشتن ما      مشو راضی بخون یگانه

### مشفق زنگنه

عشقبازی بود از روز ازل پیشه ما      خوتر است از همه اندیشه اندیشه ما

تعمیرم ببقارای تادلشرا مهربان کردم  
 پس از آن ببقارایا فراری کرده ام پیدا  
 هر چه آید بر سر ما بگذرد \*\*  
 وصل او بگنشت و هجران نیز هم  
 رخم برون از کوی او آشفته تراز موی او \*\*  
 مرگ آید از بیروی او غم نیست غمخوار آمده  
 دوستاران ملامت مکنید \*\*  
 من ندارم ز خویشتن خبری

### مشفقی

عاشق شدم اسیر شدم بلا شدم تا آرزوی روی تو کردم چها شدم

### مشفقی بخارائی

بکویتش رخم و خاری پای من شکست آجا  
 بحمدالله که تقریبی شد از بهر نشست آنجا

### مشهور اصفهانی

چه حاصل گل دهد از پای تا سر گلبنی کز وی

بدامن بست غیر از خار حرت باغباش را  
 چه بی ایضا با او جوانان نوجوانی را \*\*  
 نگر عشقت ز پا افکند پیر ناتوانی را \*\*  
 منم و دلی بحالم تو بسیارم او را \*\*  
 که بجز تو کس ندارم ده بدو گذارم او را \*\*  
 ناشد مصلحت رد و قبول کفر و دین ما را  
 که خواهد عشق او گاهی بجان گاهی جان ما را  
 بیای زلفه اش مالیم دائم چون جرس شاید  
 رسد بکوه بفریاد آن بت محمل نشین ما را  
 کجا تکفنه شود خاطر ز بهار مرا \*\*  
 چیست مانع در هلاکم تیغ بیداد تو را \*\*  
 ما را دماغ گلشن و باغی نمانده است \*\*  
 ای بوی گل بروند دماغی نمانده است \*\*  
 بیتابی من در دل جانانه گراست \*\*  
 بر شمع نسیم پر یروانه گراست \*\*  
 ای بال هما بر سر من سایه میفداز  
 در موی پریشان من این شاهه گراست

چو آفتاب سر افراختن کمالی نیست  
 فروتنی است که چون سایه اش زوالی نیست  
 آنکه روی گرم او دیدم از یزدی راه رفت  
 با که این شبرا بروز آرم که شمع از خانه رفت  
 منت عمر ابد از آسویان چون کشم  
 اینک که عمری بوده ام از زندگی ممنون بسست  
 مگر در محمل آنجان جهانست  
 که حانها از پی محمل روانست  
 ز عمر نقد چه دیدم؟ ... بسست نسیمه محشر  
 ازین بهار چه گل چیدم؟ ... آن گلاب نباشد  
 چو آفتاب ورق روشن است ساده دلارا  
 صکه در سفینه آئینه انتخاب نباشد  
 اگر آتش شوم دودم روزی بر میآید  
 وگر دریا شوم ابر از کنارم بر نمیخیزد  
 نظر حط نوی نازین سر پشت افتاد  
 رهم بحاشیه گلشن بهشت افتاد  
 صبح عید تیره حناترا نباشد روشنی  
 کسب نور این روزن از شام غریبان میکند  
 اشک تلخ آتش آلودیست گرمی کرده اند  
 استخوان ناله پروردیست گرنی کرده اند  
 اگر در من نسیمی میوزد دشوار میآید  
 اگر گل میزی بر خاطر من بار میآید  
 باین ضعف دن گر بر سر من سایه اندازی  
 صدای استخوانم از ته دیوار میآید  
 ز بس خشکست خون در یکرم گر گل زبی در من  
 \*\*

صدا همچون شکست شیشه ام از استخوان خیزد  
 با حیر باش که بر شکوه زبانی دارم  
 خورچکان تر ز کانی که نمکسود کنند  
 آتش زکشت و برق ز خرمین بلند شد  
 ابر این زمان به تربیت دانه میرود  
 زمین سینه صافی دیدم  
 که تخم آرزو در گل ندارد  
 در چون قبه ابروی تو باشد  
 بهر جا رو کنم سوی تو باشد  
 خون درین جمن سرد آفتاب گدازت  
 ده پای دایع دامان لاله گرم شود  
 تو بیز یکشبه کام دل از جهان برگیر  
 عروس یکشبه دهر را وفائی نیست  
 \*\*



عیار چاشنی بین نوشداری محبت را  
 ما را بشیر مهر نپرورد روزگار  
 مرا ایکاش میبودی جز این یکدل دل دیگر  
 هنوز از عقدهای مشکل من وانشد عقدهی  
 تنگ شکر خوانمت گردد دهن از نوش پر  
 گر آدمی چه شد که صحیح النسب شی  
 پیچید، بر مشام چمن بسکه بوی گل  
 دیگر طراوتی است هوا را که میدان  
 خوش آنروزی که شرح حال خودنا یار میکردم  
 حکایت گه نا دیوار میکردم گهی نا در  
 نا تو شرح سمت گر نکنم پس چکنم  
 شکوه از جور زیادت نکنم سهل است این  
 نه از بنختم بود یاری به از یارم وفا داری  
 بهفتم از غم او گریه را در دل ندانستم  
 مجو جز بقراری از دل و جز اضطراب از من  
 من آتش جان در محفل عیش تو آن شمع  
 بغفلت روزگار من سر آمد هسته آن رهرو  
 از نشاء افیون می ناب گذشتیم  
 چورت روده کشته آن خویر و شوم  
 گره بر حین همچو شمشیر دارم  
 ز جور و گر بگویم روزگاران

که بود از کام خسرو حسرت فرهاد شریتر  
 در شیر ما به آب به خون کرد روزگار  
 که از بهر غمت بودی مپا منزل دیگر  
 که میافتد نکارم عقدهای مشکل دیگر  
 خرم گل گویمت از گل شود آغوش پر  
 گو امتداد سلسله را این نسب مپاش  
 گردد گلاب قطره ششم روی گل  
 بر پیرهن گلاب فتاندر زیوی گل  
 نمیدادو بحرفم گوش و من تکرار میکردم  
 ندانسان مطلب خود را باو اظهار میکردم  
 شکوه از دست غمت گر نکنم پس چکنم  
 گله از لطف کمت گر نکنم پس چکنم  
 چو بود این سر نوشتم کاش از مادر میزدیم  
 که چون این سیل گردد جمع خواهد کند بنیادم  
 که یکدم بیتو آسایش به دل دارنده من دارم  
 که میسوزم ولی ظاهر نمیگردد بکس دوام  
 که راه عمر زایوسه خواب آلوده میبومدم  
 صد شکر کز آن خاک بدین آب گذشتیم  
 گد سر تو کردم و قرین او شوم  
 هم ز جوهر خویش ز جیره دارم  
 یکی ما گفته باشم از هزاران

۰ (۵۹۳) ۰

پلیدی که داور بکره از لطف  
 فغان، کاخر ز حور دوست دیدد  
 بر آرمید ما امیدواران  
 بکام دشمنانم دوستاران  
 نت پیراهن گل بر تاند  
 ز گل صد پیرهن ناز گتری تو  
 ز جسم درون رفته جان از جدائی  
 نبود این چنینم گمان از جدائی  
 بامن همه خلق را تو دشمن کردی  
 در گوشه عزتتم نشیمن کردی  
 آیا بود آشنی که من باشم و تو  
 نا با تو نگویم که چه بامن کردی

### مصاحب نائینی

مصاحب در ره این عشق جاسوز  
 محتر از آن کودک بیاموز  
 که چون مادر بکین او ستیزد  
 هم اندر دامن مادر گریزد

### مصطفی خان تکلو

ز دوریت شب و روزم ماه و ناله گدشت  
 دو روزه هجرت بر من هزار ساله گذشت

### مصلح اصفهانی

بهشت آجاست کاروری نباشد  
 کسی را با کسی کاری باشد

### مضطر هندوستانی

سر بصرای جوی زن ایمن سیوانه ام  
 چاک چون کردی گریبان یا نداهانی چرا

### مطرب بی قزوینی

جان بکف راه تو بیمودم و شاقیل بودم  
 که ظلمکار تو وارسته ز جانب مریاند

### مطیع کاشغری

شورش سوزنا که در سر تو ریخته ماند  
 بر سرا یایم کمند شوق او پیچیده ماند

### مطیع برهمن

هر که مارا ترا دید هم گفت ند بیست  
 صبی خوشتر از آن برهمنی بهتر ازین

( ۵۹۳ )

## مظفر شیرازی ( معاصر )

واعظم آسان نصیحت میکند بر ترک عشق  
 دلم از دست غمت ناله و آهی دارد  
 هفت اقلیم دلمرا غم عشق تو گرفت  
 با میدی که تو از خانه خرامی بیرون  
 بای نه بر سردرویش و بدست آردش  
 صید توام قید آب و دانه ندارم  
 و وصل تو هر کس بیک ماهه طلب کرد  
 قصه از زلف تا بندار مگوئید  
 شادیم این من بود که در همه عالم  
 سینه شد آماجگاه ناوک نازت

چون نمیداند که ترک عشق کاری مشکل است  
 هر که سلطان شود البته سپاهی دارد  
 تا بدانند که این دهکده شاهی دارد  
 هر کسی از طرفی دیده براهی دارد  
 گردن من اگر اینکار گناهی دارد  
 جز خیم زلف تو آشیانه ندارم  
 من که اسیر توام بهانه ندارم  
 شب شد من تاب این فسانه ندارم  
 باغم عشقت غم ز مانه ندارم  
 تیر ترا جز بدل نشانه ندارم

## مظفر هروی

ای از بر من دور همانا خبرت نیست  
 کز مویه جو موئی شدم از ناله چو نالی  
 مه بدر نماید چو ز خورشید شود دور  
 من کز تو شدم دور نمایم جو هلالی

## مظفر حسین کاشی

بی بال و پر م سیر گلستان هوسم نیست  
 در صحن چمن راحت کنج قفسم نیست  
 دل تو بر من کهنه در ایست شکسته  
 گمراه از آنم که صدای جرسم نیست  
 هم تنبه و هم ابرو هم ایام بهار است  
 صد جام اگر میکشم امروز سم نیست  
 مشاق نوایند حریفان چه کنم وای  
 مرغی که بر آرد نفسی در قفسم نیست  
 یار است بمن گر چه مظفر همه جالیک  
 از فیض بهار شد گلستان همه گل  
 ما کس چو رفیقت همانا که کسم نیست  
 دامن همه گل شد و گریبان همه گل

مامندی که دارم بگره از لطف  
 فغان کاخر ز جور دوست دیدند  
 بر آرامید ما امیدواران  
 بکام دشمنانم دوستاران  
 آفت پیراهن گل در نتابد  
 ز جسم برون رفته جان از جدائی  
 ز گل صد پیرهن باز کنی تو  
 نبود این چنین گمان از جدائی  
 بامن همه خلق را تو دشمن کردی  
 در گوتنه عزتمت نشیمن کردی  
 آیا بود آشنی که من باشم و تو  
 تا بانو نگویم که چه بامن کردی

### مصاحب نائینی

مصاحب در ره این عشق جانسوز  
 که چون مادر بکین او ستیزد  
 محبت را از آن کودک بناموز  
 هم اندر دامن مادر گریزد

### مصطفی خان تکلو

ز دوریت شب و روزم ناه و ناله گذشت  
دو روزه هجرت تو بر من هزار ساله گذشت

### مصلح اصفهانی

بهت آنجاست کازاری نباشد  
کسی را با کسی کاری باشد

### مضطر هندوستانی

سر بصرای حور زی ایدل زیوانه ام  
جالت چون کردی گریبان یا ده امانی چرا

### مطرب بی قزوینی

جان بکف زاه تو بیمودم و غافل بودم  
که طلکار تو وارسته ز حجاب میباید

### مطیع کاشغری

تورش سو... نه تمها در سر شوریده ماند  
بر سرا پایم کمند شوق او پیچیده ماند

### مطیع برهمن

هر که مادرا را دیدم گفتم که بیست  
صدی خوشتر از آن در همنی بهتر ازین

( ۵۹۳ )

## مظفر شیرازی ( معاصر )

واعظم آسان نصیحت میکند بر ترک عشق  
 دلم از دست غمت ناله و آهی دارد  
 هفت اقلیم دلمرا غم عشق تو گرفت  
 با میدی که تو از خانه خرامی بیرون  
 پای نه بر سردر و پیشرو بدست آردش  
 صد توام قید آب و دانه ندارم  
 وصل تو هر کس یک پناه طلب کرد  
 قصه از لطف تا مدار مگوئید  
 شادیم این س بود که در همه عالم  
 سیه شد آماجگاه نازک نازت  
 جز خیم زلف تو آشیانه ندارم  
 من که اسیر توام بهانه ندارم  
 شب شد من تاب این فسانه ندارم  
 باغم عشقت غم زمانه ندارم  
 تیر ترا حز بدل نشانه ندارم

## مظفر هروی

ای ازیر من دور همانا خبرت نیست  
 مه بدر نماید چو ز خورشید شود دور  
 گز مویه چو موئی تنم از ناله چو نالی  
 من گز تو تنم دور نمایم چو ملالی

## مظفر حسین کاشی

بی بال و پرم سیر گلستان هوسم نیست  
 دل در بر من کهنه دوئیست سگسته  
 هم شنبه و هم ابرو هم ایام بهار است  
 مشاق دو آیند حریفان چه کنم وای  
 یار است بمن گر چه مظفر همه جالیک  
 از فیض بهار تند گلستان همه گیل  
 در صحن چمن راحت گنج قسم نیست  
 گمراه از آنم که صدای جرسم نیست  
 صد جام اگر میکشم امروز سم نیست  
 مرغی که بر آرد نفسی در قسم نیست  
 نا کس چو رفیقست همه انا که کسم نیست  
 دامن همه گل شد و گریبان همه گل

بیت (پایه)

بیا میدی که دارو بگره از لطف  
 بر آرامید ما امیدواران  
 فغان کاخر ز جور دوست دیدند  
 بکام دشمنانم دوستاران  
 آنت پیراهن گل بر نتابد  
 ز گل صد پیرهن باز کتری تو  
 ز جسم برون رفته جان از جدائی  
 بود این چنین گمان از جدائی  
 بامن همه خلفرا تو دشمن کردی  
 در گوشه عزتم نشیمن کردی  
 آیا بود آنشب که من باشم و تو  
 تا ناتو نگویم که چه بامن کردی

مصاحب نائینی

مصاحب در ره این عشق جانسوز  
 محبترا از آن کودک بیاموز  
 که چون مادر بکین لو ستیزد  
 هم اندر دامن مادر گریزد

مصطفی خان تکلو

ز دوریت شب و روزم ناه و ناله گذشت  
 دو روزه هجرت تو بر من هزار ساله گذشت

مصلح اصفهانی

بهشت آنجاست کاراری نداشت  
 کسی را با کسی کاری باشد

مضطر هندوستانی

سر بصرای جنون زن ابدل دیوانه ام  
 چاک چون کردی گویان یا بدامانی چرا

مطرب بی قزوینی

جان یکف ره تو بیمودم و غافل بودم  
 که طلکار تو وارسته ز حاسب میباید

مطیع کاشغری

شورش سوزان به تنها در سر شوریده ماند  
 بر سرا پایه کمند شوق او بیچیده ماند

مطیع برهمنی

هر که مارا ترا دید هم گفت که نیست  
 صنمی خوسترا از آن برهمنی بهتر ازین

مظفر شیرازی

مظفر شیرازی ( معاصر )

و اعظم آسان نصیحت میکند بر ترک عشق	چون تمیذاند که ترک عشق کاری مشکل است
دلم از دست غمت ناله و آهی دارد	** هر که سلطان شود البته سپاهی دارد
هفت اقلیم دل مرا غم عشق تو گرفت	تا بدانند که این دهکده شاهی دارد
با میدی که تو از خانه خورامی بیرون	هر کسی از ظرفی دیده براهی دارد
پای نه بر سرد رویش و دست آردش	گردن من اگر اینکار گناهی دارد
صید توام قید آب و دانه ندارم	** جز خم زلف تو آشیانه ندارم
وصل تو هر کس بیک بهانه طلب کرد	من که اسیر توام بهانه ندارم
قصه از زلف تا مدار مگر نید	شب شد من تاب این فسانه ندارم
شادیم این من بود که در همه عالم	باغم عشقت غم زمانه ندارم
سینه شد آماجگاه ناوک نازت	تیر ترا جز بدل نشانه ندارم

مظفر هروی

ای از بر من دور همانا خبرت نیست	کز مویه چو موی شدم از ناله چو نالی
مه بدر نماید چون خورشید شود دور	من کز تو تندم دور نمایم چو هلالی

مظفر حسین کاشی

بی بالو برم سیر گلستان هوسم نیست	در صحن چمن راحت کنج قسم نیست
دل در بر من گفته در ایتست تکسته	گمراه از آنم که صدای جرمم نیست
هم تنبه و هم ابرو هم ایام بهار است	صد جام اگر میکشم امروز سم نیست
مشاق نوایند حریفان چه کنم وای	مرغی که بر آرد نفسی در قسم نیست
یار است بمن گر چه مظفر همه جالیک	ما کس چو رفیقست همانا که کسم نیست
از فیض بهار شد گلستان همه گل	** دامان همه گل شد و گریبان همه گل

بامیدی که داری بگره از لطف  
 فغان کاخر ز جور دوست دیدند  
 بر آرامید ما ابدواران  
 بکام دشمنانم دوستاران  
 تخت پیراهن گل بر نتابد  
 ز گل صد پیرهن ناز کتری تو  
 ز جسم رو درفته جان از جدائی  
 بود این چنینم گمار از جدائی  
 نامن همه خلقترا تو دشمن کردی  
 در گوشه عزلتم نشیمن کردی  
 آیا بود آنشبی که من باشم و تو  
 تا ناتو بگویم که چه نامن کردی

### مصاحب نائینی

مصاحب در رم این عشق جاسوز  
 محضرا از آن کودک بنامور  
 که چون مادر تکین او سنیزد  
 هم اندر نامن مادر گریزه

### مصطفی خان تکلو

ز دوریت تب و روزم ناه و ناله گشت  
 دور بوده صحرای بر من هزار ساله گشت

### مصلح اصفهانی

بهشت آنجاست کاراری نماند  
 کسی را با کسی کاری نباشد

### مضطر هندوستانی

سر صحرای حمون زین آیدل ریوانه نم  
 چاک چوون کردی گریبان یا نداهانی چرا

### مطرب بی قزوینی

جان بکف زه تو بیمودم و غافل بودم  
 که طلکار تو وارسته رخسار میباید

### مطیع کاشغری

تورش سرش نه تنها در سر شوریده ماند  
 بر سرا یایم کمند شوق او پیچیده ماند

### مطیع برهمن

هر که مارا ترا نیده بهم گفت که بست  
 صدمی خودت را از آن برهمنی بهتر ازین



( ۵۹۳ )

## مظفر شیرازی ( معاصر )

واعظم آسان نصیحت میکند بر ترک عشق  
 دلم از دست غمت ناله و آهی دارد \*  
 هفت اقلیم دلمرا غم عشق تو گرفت  
 با میدی که تو از خانه خرامی بیرون  
 پای نه بر سردرویش و بدست آردش  
 صید توام قید آب و دانه ندارم \*\*  
 وصل تو هر کس بیک پناه طلب کرد  
 قصه از زلف تا بدار مگوئید  
 شادیم این سن بود که در همه عالم  
 سینه شد آماجگاه تاوکه نازت  
 چون تمیذاند که ترک عشق کاری مشکل است  
 هر که سلطان شود البته سپاهی دارد  
 تا بداند که این دهکده شاهی دارد  
 هر کسی از طرفی دیده براهی دارد  
 کردن من اگر اینکار گناهی دارد  
 جز خیم زلف تو آشیانه ندارم  
 من که اسیر توام بهانه ندارم  
 شب شدو من تاب این فسانه ندارم  
 باغم عشقت غم زمانه ندارم  
 تیر ترا جز بدل نشانه ندارم

## مظفر هروی

ای از بر من دور همانا خبرت بیست  
 من کز مویه چو مونی شدم از ناله جوانالی  
 من کز تو شدم دور نمایم چو هلالی  
 من کز مویه چو مونی شدم از ناله جوانالی  
 من کز تو شدم دور نمایم چو هلالی

## مظفر حسین کاشی

بی بالو برم سیر گلستان هوسم نیست  
 دل در بر من کهنه درایت شکسته  
 هم تنبه و هم ابرو هم ایام بهار است  
 مشاق تو آیند حریفان چو ککنم وای  
 یار است بمن گر چه مظفر همه جالیگ  
 از فیض بهار شد گلستان همه گل \*  
 در صحن چمن راحت کنج قفسم نیست  
 گمراه از آنم که صدای جرسم نیست  
 صد جام اگر میکشم امروز سم نیست  
 مرغی که بر آرد نفسی در قفسم نیست  
 تا کس چو رفیقست همانا که کم نیست  
 دامان همه گل شد و گریبان همه گل

ما خون جگر خوریم و یاران همه می  
 خوشم با ناتوانی گر چه هر ساعت زیبا افتم  
 چنان عزیز شوم گر تو پا نمی بسرم  
 کسی ندیده بیکجای آب و آتش جمع  
 عجب مدان اگر از تردم بروید بی  
 بروز ماه رود از نظر شب خورشید  
 دل و جان ز تن بیرون شد تو همان بجای نشسته  
 ز غم زمانه ما را رفتد گره بر ابرو  
 من دور از آشنایا همه خون ز دیده آید  
 تو ز ما شکسته پایان مگذر چو بیوفایان  
 بعبث پی نصیحت بر من نشسته نا صحیح  
 که ز بیخودی بدانم نشسته یا نشسته

### مظفر حسین میرزا صفوی

بر سر کوی تو آمد شیشه امرا با بسنگ  
 سنگدل رحمی آمد پای این میا بسنگ

### مظفر

سرعت میرود قاصد نمیدانم چه بنویسم  
 حدیث آرزو مددی بصد دفتر نمی گنجد

### مظفر

در پات نیستم چکنم حیره نه عمریست  
 آنده معنورا یسبح چه مسجد چه گنبد  
 مطلع صمیم و عشق قوی دوست دشمنست  
 محتاج وصف نیست جمال مورش  
 من از جهان بهمین خوشدلیم که در دوست  
 دست طلبم کوتاه از انزلف دراز است  
 گر صومعه بسته است در میکنده باز است  
 نیمای بیره هفت آریز رود روشنست  
 ر جمله ایحدیث چو خورشید روشنست  
 چو دوست ایست مباد اجمال و هر چه در دوست

سخن اگر همه دشنام و ساغر آرمه زهر  
 میان بخشم چو بر بست بر سر ما تاخت  
 خیال چیست کسیرا که با خیال تو نیست  
 بهشت و دوزخ و دنیا و عقبی  
 حرفان شمع و می دریش و غافل  
 رختم از بخت زمسجد سوی میخانه کشد  
 تا نگلشن خوبی گلی ترست و نروید  
 چو باغبان نگشاید درم چنان بخروشم  
 ایگج یا در دل و پیرانه نهان باش  
 با کجروشان کجرو و باراستروان راست  
 مرا چه غم که پس از هفته بهار نماند  
 تا چند در شکنجه هجران گز اریم  
 یا مال باغبانم و سر کوب عبد لیب  
 منصور دار عشقم و دانم که عاقبت  
 یاری نکرد بخت که بینم جمال یار  
 نه غم از کفر و نه اندیشه ز ایمان دارم  
 با خدا جویان بی حاصل بنا تا کی بشیم  
 آسمان شبها بهاه خویش نازدمی نداند  
 علم عشق تو در ملک دل افراشته ام  
 واعظ از دنی و عقبی چه دهی شرح که من  
 یکمهر ز سودای غمت فرسودم  
 بگرده که نکو هر چه میکنند نیکوست  
 گره زلف چو بگشود بر ره ما بست  
 هوای کیست کسیرا که بی جمال تو زیست  
 بود در پیش ما افسانه چند  
 ز سوز سینه پروانه چند  
 چرخ هر روزم از اینخانه بدانخانه کشد  
 که وصف روی ترا با زبان حال نگوید  
 که تا بروز قیامت گل مراد نبوید  
 ای آینه دوران نظر بی بهران باش  
 با خلق درین مرحله چون تیر و کمان باش  
 شکفته باش تو ای گلبن همیشه بهارم  
 ای آفت فرار بین بیقراریم  
 آخر ترحمی بکن ایگل بخواریم  
 بر پای دار میکشد این پسا بداریم  
 وقت است ای اجل که بیانی یاریم  
 با رعنتت کشم ای مغرچه تا جان دارم  
 باش یکساعت خدارا تا خدارا در تو بینم  
 تا سحر که خفته بایک آسمان مه در زمینم  
 زحمت عقل ازینمرحله برداشته ام  
 با وجودش دو جهانرا عدم انگاشته ام  
 روزان و شبان راه و فایموم

کردار مرا جمله بد کردی حمل  
 چه خوش است پیش زلفت سرشکوه باز کردن  
 درد دل گذون نشاید بهمه فراز کردن  
 سرگوی دلبر من بحریم کعبه ماند  
 بنمزه بنده میکتی زنی و خنده میکتی  
 بتماز من رمیده بغیر آرمیده  
 مکش چنین یزاریم بدین به یقرا ریم  
 مرا به بند بسته خود از کند جسته  
 شبها بیاد ز گس سحر آفرین تو  
 خوانده ام دفتر اخلاق بتان حرف بحرف  
 میآمد چهره از عرق تر کرده  
 اندر خم زلفهای گرد آلودش  
 نیست در سودای زلفش کار من جز بقراری  
 یار دلسخت است یا من مست بختم می رسانم  
 شمع رخساری ولی روشن کن بزم رقیبی  
 عمر من جان عزیز لیك دایم در گریزی  
 آفتابا از در میخانه مگذر کاین حرفها  
 ای بهم پیوسته امروز رحم کن بر دل نوزمی  
 با خیال روز و وصلت در شب هجران نذالم  
 خوش گفت احکیم که تا یای میروند

ر قدم من اگر نیک و اگر بد بودم  
 گله های روز هجران شب دواز کرد  
 تو بخانه نشاید در خانه باز کردن  
 که زهر طرف کنی رو بتوان نماز کردن  
 کشی وزبده میکتی مگر تویی خدای من  
 چه کرده ام گزیده رقیب را بجای من  
 کشی و گر گذاریم رضای تو رضای من  
 شکسته و سته زهجر دست و پای من  
 حوام نمیرد بسر نازنین تو  
 هر کجا حرف وفا آمده منها زده  
 جوگان بکنف و خوش ز جابر کرده  
 شهری دل خسته خاک بر سر کرده  
 ای پریشان طره تا چو دم پریشان میگذاری  
 ایقدر دلم که از زلفش مرا بگشود کاری  
 سرو تا لاتی ولی بیگنا نگار در کناری  
 جان من عمر درازی لیك دایم در گذاری  
 یا هوشدنت که جوی یا بگیرد که یاری  
 ای بهم بشکسته گیسو رحم کن بر بقراری  
 در خزان دارم یاد روی زیادت بهاری  
 راه وفا پوی ک راهی است رفتی

## مظہری کشمیری

بست دیده مجنون ز خویش و بیگانه  
 چه آشنا نگہ بود چشم لیلی را  
 ای کہ یادی نیاری از باران \*\*  
 یاد کن کانطریق یاری نیست  
 در حق دو تان فراموشی  
 شرط یاری و دوستداری نیست  
 صبح شد سر ز حوت رگریه \*\*  
 دور جام شراب سر گیرید  
 مجلس از حلد خوبتر سازید  
 ساقی از حور خوتو گیرید  
 دوستان در عزیمت سفرند  
 یکزمان لذت نظر گیرید  
 غم دنیا در از کسی دارد \*\*  
 رخت ازین کار خائنه بر دارید  
 ای عزیزن ادب مجلس ما بی ادبی است \*\*  
 خوش نشنید و تکلف ز میان بردارید  
 سابقا شبگر شد شمع نستانی یار \*\*  
 بزم روحانی بنا کن جام ریحانی یار  
 از بیدنیم جوش و خام و یحه بچہ هست  
 حکم حاجت نیست بر تو هر چه میدانی یار  
 در ایندو روزه حیاتی نه همچو گل سیریت \*\*  
 چنان زیم نه کسیرا نگل نیا زادم  
 رفتم که صور ناتمام اما \*\*  
 دل پر دوری نهاد نتوان  
 پنداست که در میان آتش نتوان شد و ایستاد نتوان  
 تو ایماه پری پکر که شکست دلبریا داری \*\*  
 چنان جا کرده در دل که اندر دیده جا داری  
 منم چونمی جگر پر خون توئی چون شیشه ناز کدل  
 بنا ظالم یکی گردیم اگر در دل صفا داری  
 چنانستان جای پرور که روی تست نبدلبر  
 در یفا گی درو بودی نسیمی از وفا داری

( ۵۹۸ )

گل چه حد یوناست می بینی      مرغ چون مبتلاست می بینی  
 زلف یار و درازی شب من      از کجا تا کجاست می بینی  
 وفا خجسته متاعی است در دیار بکوثی      چرا تو از همه کس بیشتر نداشته باشی  
 بغربتم غم این میکشد که بیتو مبادا      بمیرم و تو ز حالم خرنده باشی  
 باز گفתי دلرابد یگری دادی      بدیگری دم انرا اگر تو بگفاری

### معروف تبریزی

وقت اجلم ناله نه از رفتن جاست      از یار جدا میشوم این ناله از آست

### معزی سمرقندی

با خار نیست ترگس و بی خار نیست گل      گویند مردمان و مرا استوار نیست  
 رویا که گرد ترگس تو هست خارها      کرد گل شکفته تو هیچ خار نیست  
 گر نور مه و روشنی شمع تراست      این کاهش و سوزش من از بهر چراست  
 گر شمع توئی مرا چرا باید سوخت      در ماه توئی مرا چرا باید کاست  
 آن زلف تابدار بر آنروی چون بهار      گر کوتهست کونهی از وی عجب مدار  
 شب در بهار روی گذارد بکونهی      آنزلف چون شب آمد و آنروی چون بهار  
 ای گوی ذقن سخن ز گویت گویم      ایموی میان ز عشق عویت مویم  
 گر آب تنوم گذر بجویت جویم      در سر و شوم به پیش رویت رویم

### معصوم کاشانی

تارهای سر زلفین تو پیچیده بهم      دست در گردن هم کرده بریشانی چند  
 هیچکس در پیش چشتم خویش چون من زشت نیست      \*  
 سخت میارسم که دشمن همچو من بیند مرا      \*  
 گویند پیشش آید هرچ آن ازو گریزند      \*  
 از بار میگریزم شاید که پیشم آید      \*

نام قاصد چون برآمد جان شد از قالب برون  
 مرغ روح من جواب نامه دلدار برد  
 از ضعیفی جو در آینه نگاه اندازم \*\*  
 عکس بعد از نفسی چند برون میآید  
 ما که ابریم ره گر به چرا می بسیم \*\*  
 ما که نه برق و نه صبوحیم چرا میخندیم  
 در گوی او زناله و شیون فتاده ام \*\*  
 چون عنذلیب مرده بگلشن فتاده ام  
 اینکه گفتمی چه طلب میکنی و میخواهی \*\*  
 بعد درویشی اگر هیچ نباشد شاهی

### معصوم تبریزی

پدر بپر ز عیب پسران میلرزد  
 تیر چون گشت خطا پشت که آن میلرزد

### معصوم لاهوری

مرده حرمت بود آردم ده ری دست به تیغ  
 کاین عطا روزی آنست که جانی دارد

### معلم نهاوندی

ناله‌های سحری کن مرا خانه خراب  
 ورنه گلچین چه خبر داشت که گلزار کجاست

### معلوم تبریزی

جواب نامه ام از من ز جانان تیر میآید  
 جوان گر می رود قاصد بکوشش بپر میآید

### معنائی شیرازی

سبوح خورشید معرور و برهن قبا دیآمدی  
 سر کجا شب مانده بودی از کجا میآمدی  
 ای به محبت سخانه ام هر بوده خاموشی چرا  
 گر همان باقی است ریجش پس چرا میآمدی

### معموری

بس از عمری ده شب در خواب بیهوشی تو خاک کردم  
 پیش دیده ام غایب شدی تا چشم واک کردم  
 برم بهمت خود حاجتی ده هست مرا \*\*  
 ده حاصل از نشود شرمسار خود باشم

### معنوی بخارائی

حالتی هست با دل شیدا گریستن  
 در گونه شستن و تنها گریستن

### معین الدین شیرازی

ایام نقا جو باد نوروز گنتمت      روز و شب ماه محنت و سوز گذشت  
تا چشم نهادیم بهم صبح دمید      تا دیده گشودیم رهم روز گذشت

### معین الدین یزدی

خون میچکدم بجای آب از دیده      کار من و دل هست خراب از دیده  
بر خیزو بیا که تا تو رفتی رفته است      رنگ از رخ و صبر از دل و خواب از دیده

### معین الدین سیستانی

عاشق هر دم فکر رخ دوست کند      معشوقه کرشمه که نیکوست کند  
ماجرم و گنه کبیم و اولطف و عطا      هر کس چیزی که لایق اوست کند

### معینی جوینی

از زلف پریشان تو آشفته ترم من      در کوی تو آشفته چو باد سحر من  
باشد که یابم ز گلستان تو بونی      عمریست که چون باد صا در بدم من

### مغربی

بر آب حیات تو جهان همچو جاببست      آن نیز اگر باد رود از سرش آیبست  
ساقی بیهمه باده ز یکتخم دهد اما      در مجلس او مستی هر یک ز شرابیبست  
دل همه دیده شد و دیده همه دل گردید      تا مراد دل و دیده و تو حاصل گردید  
دل که دیوانه زنجیر سر زلف تو بود      هم زنجیر سر زلف تو عاقل گردید

### مغربی یزدی

من که در صورت خوبان همه او می بینم      تو سکوبین که من آن روی نسکومی ببینم

### مفتون همدانی (مهاجر)

چشم عشاق ز آزار تو گریان تا کی      لب اغیار ندیدار تو خندان تا چند



گفت دل در خم زلفش سخی در غم خویش طره نگشود که این حرف پریشان نا چند

### مفتون دنبلی

گر یافتی خضر از ازل قدر شراب نایرا بگذشتی از عمر اند برداشتی این آبر را  
لازم طبع سلیمست محبت چکند \* \* زهد شهر نباشد اگرش طبع سلیم

### مفتون شیرازی

گفتم بود روزی که دل یابد ز وصلت کامرا  
گفت از توانی چاره این بخت بد فرجام را  
نکوی عشق تا بودم بصرت برده ام \* \* مفتون  
هم آخر با دل پر حسرت از آن آشیان رقتم  
ماندیم در ندایت و دردا که راه عشق \* \* دار. بدایتی و ندارد نهایی

### مفتون

چرا از گوی خود راندى چو من آزرده جانیرا غریبى خاکسارى بیکسى می خانمانیرا

### مفرد همدانی

زرد و زنی نکشد هر که حیاتی دارد غنچه تا گل شود رنگ نه بگرداند  
بیخود از زمزمه مرغ گرفتار بدم \* \* بگری یاد تو میکردم از کار تنم

### مفرد قمی

خون لیل راه تنها در چمن گبل میخورد هر کجا حار بست آب از چشمه لیس میخورد

### مفرد تبریزی

طره اش پای دل هر مستمندی بسته است این پریشان هر در دیده است بندگی سفته است

### مفید بلخی

در این محیط پر آشوب چه حباب مفید ندای عاقبت ما حصن و تخاموشی است

## مقصدی اصفهانی

بهرزه درد سر خویش میدهد ناصح مقید نیست نصیحت دگر مقیدی را

## مقبل کرمانی

مقامی سخت دلخواهست جنت ولیکن رونق کویت ندارد

## (بر) مقبول قمی

در رهگذار عشق بجائی توان رسید	کانرا که عشق نیست بجائی نمیرسد
نه کسی که بهر دردم رود طیب جوید	** نه کسی که گر بمیرم کفن شریب جوید
بیراز خوناب حسرت شد دوچشم اشکبارهن	** یکی بر روز من گرید یکی برشام تار من
از سکه تند حوئی با آنکه بی گناه-م	** بیشت در اضطرابم بیش از نگاهکاران
خواهی تند یسیمان ایشه ز قتل مده	** باد اینسخن بگوشت ما مرده و تو زنده

## مقصودی ساوجی

یا بوس سگان تو نگویم هوسم نیست	دارم هوس اما چکنم دسترسم نیست
خواهم که کسی حال مرا پیش تو گوید	اما چکنم بی کسم و هیچکسم نیست
بغیر از بیخودی در چشم پر خوابت نمی بینم	** جز آشفتنگی در زلف پرتابت نمی بینم
نمیدانم وصال چون دهد دستم که سوی من	به بیداری نییاتی و در خوابت نمی بینم
ز ناحق گشتگان چون من بی داری و میترسم	** که نگذارد کسی نامن ترا روز قیامت هـ
من جان ز ناتوانی هجرن بمیرم	** سیار ناتوان شده ام جان بمیرم

## مقصود هروی

بوی گل و مل نوای مرغان بهار	حاضر همه و تو غایب ای زیبا یار
آنجا که تو غائبی از ینهام چه حظ	و آنجا که تو حاضری ما ینهام بیچار

## مقصود کاشانی

رفتم ز آستانت این روسیاهیم بس      اما بدل تو فتم این عذر خواهیہ من  
شب وصل است گلوگیر شو ای مرغ سحر      پاسی از شب گذشته است چه فریاد است این

## مقصود سبزواری

جنونم نشانید با صد شکوه      ز دامن مندر بدامان کوه

## مقیم

چنان ز غیر تو بیگانه وار میگذرم      که گر خویش رسم از کنار میگذرم

## مقیم شیرازی

بجام باده سیر گلستان تمام نیست      دینی نه بی پندله بود شاخ بی گلست  
ایگل شکفته شو که یاد تو کرده ایم      آن گریها که امر بهاری بکرده است  
با سایه ما رتبه بپوشی ما نیست      حیرانی آینه مخاموشی ما نیست  
براهش خانه از نی ما کرد      درون بر سان ناله جا کرد (۱)  
از کثرت وصال ندانم وصال چیست      چون باغان پر است دعاغمه ز بوی گل  
ز آتشیان سنده ام دلگرازان و میترسم      گمان برد که دنبال دانه میگرم  
تا گشته است گوشه میخانه مزالم      آبی نمیحورد دگر از هیچ ما دلم

## مقیم هندوستانی

اشک چشم رفته رفته در گلو زبجرتند      طغرل دامگیر من آخر گریبان گیر شد

## مقیم شیرازی

در دور ما بهار طرب رو میدهد      یارب زمانه - نظ - سال و ماه کیست

(۱) این شعر را آتشکده در دهه مقیم فریونی صفا کرده است و هم نام مقیم شیرازی را در آن

نه (۳۰۴)

### مقیما مشهدی

گردون کمرست و شکوه زیر لیم گمت      چون گنگ خواب دیده بلب معلجم گمت

### مقیمی ترکمان

افسوس ده اهل خرد و هوش شدند      وز خاطر بکندگر فراموش شدند  
آنانکه صد زبان سخن میگفتند      آیا چه شنیدند که خاموش شدند  
ندارد بیعی از هجر تو جان درد فرسودم      \*\*  
چو میدانم که درد اثباتت میکشد زودم

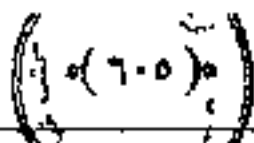
### مکتبی شیرازی

چه بند یقت از آن دارند پیران جهان دیده      که اندر خاک میجویند ایام جوانی را  
زان دو بیست دانه گدم      \*\*  
که یکی خود حوری یکی مردم  
شده روز بیخود آنکس دشبست شرب داد      \*\*  
چو نرفته تاغبانی که بگاشن آب داده  
آلوده گردی ز بی صید که گشتی      \*\*  
غرق عرفی از دل گرم که گذشتی

چو ندانه سرشته در گل هم      رفتند ز دیده در دل هم  
دستی که ترا کشد در آغوش      \*\*  
اندست بریده باد از دوش  
افتاده بر آتش از دل تنگ      \*\*  
چسبیده کیاوار بر سنگ  
صد کوه بدل چگونه خیزم      \*\*  
صد خار پای چون گریزم  
نیار چونیست در سر ایم      در خانه بدیدن که آیم  
انکس که بدیده گریه آموخت      \*\*  
لپای مرا ز حنده بر دوخت

### مکنون گرجی

گر رود طفل سر تنکه از بی دل دور نیست      آری آری میدود طفل از قفا دیوانه را



### ملا خلیج حبشی

موقوف گشت گشتم و خشم او نشست      روشن نشد چراغم و آتش فروشست  
پیتاب گشت هر که برویت نظاره کرد      زلف توتاب داشت که پهلوی او شست

### ملا شاه بدخشی

اگر دولت دیدنش دست داد      ازین به چگویم که دولت زیاد

### ملالی سبزواری

او در حجاب از من و من متفعل ازو      در حیرتم نه چون طلب کام دل ازو

### ملتمس هندوستانی

شب ملتمس از سوز غم و بی کسی من      تنها غم جانانه چو شمعی بزم سوخت

### ملك سبزواری

شب عیدم بقدم کرد اشارت مه نو      من و میخابه دگر جان گرو و جامه گرو

### ملك مشهدی

از اول عمر میتوان یافت      کاین فتنه آخر الزماست

### ملك قمی

چندین هزار خرقه پرهیز کار را	دستی ز آستین بدر آمد که باره کرد
سب او را گهی ناله ماسی اثر است	رحم اگر نیست ملك در دل او شکوه مکن
نیستی شرمندة لطفی زبانت لال نیست	صد مسم دیدی ملك یکبار سر کن شکوه
نعره با الله اگر روزگار بر گردد	کنون نه بخت یکامست روزگار اینست
که محبت بش دارد در دقاقت بیشتر دارد	فزودم صبر تا کمتر جفا بسم چه دانستم



## ملکی سرکانی

درد جانم بلب آورد و ندارد جانان  
گفتی نگاهدار دل ترا برای من  
ز لعل نوش لبانم هوای کام نباشد  
میانۀ دل و جانم بر آستان تو حنکست  
از روز هراق تو چگویم که چه روز است  
روز است که از آن بشب تارگریزند  
و زیم طعنه بهر تو مرند نمیتوان  
اروز را ز عمر شمرتن نمیتوان  
که میرسد گداه از تو که میخواهد گواه از من  
صد فکر داتتم همه بر یکدگر زدی  
تا کسی بمن ابیدۀ روش نشینی  
چون برق ز من بگذری ای آتش سوزان  
امید که هرگز بدل خوش بشیند  
من ردم و تر دامن و بد نام عجب نیست  
بزم طرب و زمزمۀ چنگ که چه جوئی  
گر چو ترخت گلی ز گلستان بر آمدی  
گر داشتی بقتل کسی تیغ او سوری

## ملولی

زانم بگداو گریه کرده نغمرا  
تا در دل خویش نگویم همه کسرا

## ملولی اصفهانی

طرفه حالی است که آن آتش سوزان، زبیرم  
دورتر مرود و بیشترم مسوزم

(۶۰۸)

## ملهمی اردبیلی

روز ابر چمن وقف می پرستانست  
 یار باده که امروز روز مستانست  
 نظاره را تلف مکن ای چشم بد معاش  
 شاید بوصل او برسی کار عالمست  
 دمی ز خدمت چشم ترم نیاسودند  
 شست اگر زمین دامن آتین برخاست  
 در دلت یاد ما نمیگذرد  
 از تو بر ما چها میگذرد  
 غم دل گفتم و رفتم چو پرسند بگوی  
 بود مجذوبی و میگفت پسریشانی چند  
 آتش عشق بایسوز نبوده است نخست  
 هر که پیدا شده بر آن رده داعانی چند  
 چوون غبار از ضعف در راه صبا افتاده ام  
 چوون سگه از ناتوانی پیش پا افتاده ام  
 گر زرده ام از تو نیست بنهار  
 کز ضعف، زتن نصیرود جان  
 من مانده تو رفته از بر من  
 ای خاک سیاه بر سر من  
 ایگل چه کشی پا ز من زار شکسته  
 خوش باش که دریا نرود خار شکسته  
 برنوش من حسته مکن دست حمایت  
 عاقل مکند تحسینه بدیوار شکسته  
 بریستن یمانست معرفت دو گواهد  
 آتشفنگی خاطر و رخسار شکسته  
 غم کرده چنانکه که جو از یای در آیم  
 درحالتم نیست جو دیوار شکسته  
 هم بصحرا تن سری هم نگلستان نظری  
 سوخت جانم حسد خار سر دیواری  
 هر جا که و کنند سر گسگری می  
 از شوق پیش پیش دوم هیچوی می

## ملیحی

تداشای چمن با آن گل رحمانی  
 هزار آمد چسود از سیر گلشن یار باستی

## ممتاز غزنوی

یکروز دهن تو بگیرم که چه شب  
 سر دوزی تو اتمک دامن گرفته ام



۶۰۹

### ممتاز گرجی

گریه را زین پس گل آلود شم دنیا مکن آب اینجو داخل دریای رحمت میشود  
ممکن هندوستانی

گر کافر و اگر ملمان مرغان ویم هر آنچه هستم

### منت افشار

جان از دود آهم بتر ایمه تار گلشن شد که روز از تیرگی گم کرد بلبل آشیانش را

### منتخب خلخالی

بی راحت از رنج و آزار بیست دلی ایمن از دزد و طرار بیست  
بخرد و بزرگ احترام آرو رحه کزین خونتر هیچ رفتار بیست

### منتخب خراسانی

دل در زلفان و به رحمتش به بیخوابی خلق بخت در خوابش به شرمیش زبیداری دل

### منتهی طهرانی

راحت ز هر دو جانب حوریز عاتقانست چیزی نمیتوان گفت روی نودر میانست

### منجیلک ترمذی

می ماه شد از اش فرو شد حورشید شد از رخس آرامد

### منشی طبرستانی

نگیمویت صکه دستاویز جانست یاقوت تو کلقوت روانست  
جو مویبت خاطر می دارم مشوش هوی بیچم بحد چون مودر آتش  
ز هجر موی تو چون موی در تاب درویم پر ز آتش دیده بر آد  
سرموتی شدم تا از زرت دور تنم چون تار مویبت زار و رجوز

(۶۱۰)

طلب کردم رگسوی تو تازی  
 ز مشکین گیسویت دل خواست مرنی  
 تو برو کام دلم زانتار گیسو  
 ز گیسونی نمودی حلقه کم  
 تروون نامه موی خود بهادی  
 چو دیدیم تار آتشکین سلاسل  
 چه مؤ بود اینککه ادر نامه سستی  
 تو گوئی حلقه آن موی دلبد  
 درین رحمت صکه فرمودی بحاله

## منصف شیرازی

مانسراست خانه آئینه زشرا  
 با خجالت گه چکند کس بهشتر  
 اگر بکلمه ما بنو آفتاب آید  
 در سینه دلم گمشده تهمت بکه بدم  
 غیر از تو کسی زاد ندین خواه ندارد  
 همجو طفلان با غبارم خفا گوازی میکند  
 چو شرر یافته شدت تنهایی با  
 فکر جمعیت دل تیره میآرد بار  
 قصه چو جمع توه میل چکیدن دارد

## منصف دهلوی

تا کسی نیست مرا طاقت همیادها  
 بعد ازین دست من و در من تنهاها  
 آن که میخواند عشقت باستان من نص  
 میکند گوئی علامت از زبان من نص

## منصور اصفهانی

ر قامت خمیده من مکنز بچواری  
 در زهر بچواری فتد کز کمان گداز

نگذاشت سنگ حادّه بر پیکرم یری کاندر قفس بزیر پهری آورم سری

### منصور خمسی

تعمیر ملک دل نتوان کرد زانکه خواست وزیرای ولایت خود پادشاه نمنا  
مکن ایستد بریشان درخش زلف دو آزار پورستانی من بشیر و بکن رحم حدوا  
مانند در کبچ قفس و حسرت گرسناحیه \* \* \* گر حزای آمد آمد گر بهاری رفت رفت

### منصور دامغانی

در دفتر آرزو غنودن تاکی تاجند رهین نفس بودن تاکی \* \*  
بکار سپهره سری بالا کن در درگاه خلق حبیبه سودن تاکی

### منصور طوسی

دشمنی یس نهاده است به بیمارعت قدسی رنج کن ای دوست که در میگذرد

### منصور منطقی رازی

یکمونی برزدیم از دور زلفت چو نزله روی ای صلم شاه \* \*  
چو باش سحر نمی کشیدم چو امیر که گندم کشد بخانه  
مهوری بخانه شدم پندار گعت منصور کد امست امیرت ازین دو گویا

### منظر اصفهانی

بازم به سره شمای چو درت کیس ز بارن همان سعست جای زرد اگر گزاهی بیایم  
در آرزوی بهیستی هکله حق جسد \* \* \* پیسند سپارم همان در کوشند نهایی

### منظور شیرازی

گر چه صورت مدگر روی در همان ایست ولی ظایر تو دیگر حلالی امکانست  
بهائی آرزوی در میان دردم \* \* \* که سر منند صابر مان بیروار

مکن از جور جانان شکوه منظور      که ترسم از نظر اندازدت باز  
 بعد هزار فسون دل گرفتم از کف ماهی \*\*      ر بود سر و قد دیگر از کفم بنگاهی  
 زناوگ مژگ کردی هزار رخه بجانم      کجا رواست به یکتن ستم کنند سپاهی  
 نیست هرگز برهنه پایانرا \*\*      شمر از شهنه بیمی از عسی

### منعم اصفهانی (مماسر)

کرده قیامت بنا قدرت بدما رخ      وعده وصلت اگر بود بقیامت  
 همچون حیات سرمدش از لیلی آرزوست \*\*      بپوده خاک تربت او بو نمیکند

### منعم شیرازی

مانند گلبنی که بوی رانه گل کند      آگه شد کسی زخزان و بهار ما  
 بجز لطفی که او با ما بداند \*\*      کدامین لطف سر تا یا بداند  
 تو حواهم گله از تندی خوی تو کنم      مکم یا مکم شرم روی تو کنم  
 سوزد و گرید و افروزد و خاموش شود \*\*      هر که جو شمع بخندد شب ناز کسی

### منعم هندوستانی

خراب ناز و یا مال ادها میکند ما را      خدا رسوا کند دلرا که رسوا میکند ما را

### منعم هندوستانی

بلبل از ناله گل از خون دل ایجاد کنم      عالم ناز و نیاز دگر آباد کنم

### منوچهری دامغانی

شد تیره شب از عشق دلفروزه روز      گردید شب از آه جهانسورم روز  
 القصه ز معجزات پیغمبر عشق      اکنون به شب سب استاره روزم روز  
 الا یا خیمگی خیمه فرو هم      که پشاهدنگ بیرون شد منزل

مه و خورشید را بینم مقابل  
 فرو شد آفتاب از کوه بابل  
 که این کوه شود ز آنکف مایل

یلاستین معجر و قیرنه گزید  
 زاید کودکی بلغاری آنزن  
 و چشم من بدو چو چشم بیژن  
 چو بیژن در میان چاه او من  
 چرخون آلوده دزدی سرزمکن  
 که هر ساعت بر افزایش روغن  
 هوایش خاره درو باره افکن  
 فرود آرد همی احجار صد من  
 که گیتی کرد همچون خزاد کن  
 چار آب خیزد ماه بهمن  
 یکی میخ از ستیغ کوه قارن  
 که عمداً بر زنی آتش بخر من  
 که کردی گیتی تاریک روشن  
 شب بیرون کشد رخسند آهن  
 که کوه اندر قادی زو نکرد  
 لرزاند ز ریح خستگی تن  
 چنان چو برک گز باره نگلشن  
 دراز آهنگ و بیچاره زمین کن  
 ملک خیزد نعلان زمین  
 ز روی آسمان اثر معکن

نماز شام نزدیک است و امشب  
 ولیکن ماه دارد قصد بالا  
 چنان دو کفه سیمین ترارو

شبی گیسو فرو هشته بدامن  
 بگردار زن زندگی که هر تب  
 ثریا چون منیره بر سر چاه  
 شبی چو چاه بیژن تنگ و تاریک  
 سراز لبرز بر زد قرص خورشید  
 بگردار چرخ نیم مرده  
 بر آمد بادی از اقصای بادن  
 تو گفتی که ستیغ کوه سیلی  
 ز روی مادیه بر خاست گردی  
 چنان که روی دریا با آمدان  
 بر آمد زاع رنگ و مانع ریکر  
 چنان چو صد هزاران خرمن تر  
 بجستی هر زمان از میخ بر فی  
 چنان هنگری که کوره تنگ  
 لرزیدی زمین از زلزله سخت  
 تو گفتی هر زمانی ژنده پیلی  
 فرو بارید بارانی ز گردون  
 ز صحرا سیلها بر خاست هر سو  
 چو هنگام عزیمت زی معزم  
 نماز شامگانه گشت صافی

بسان زعفران آلوده معجزین	ب پدید آمد لاله از جناب کوه
ز زر مغربی دست آور معجزین	چنان چو بند و سر از هم باز کرده
چو مار شکرکنجی ، مازاندرآن	ب آمد ز کوه ابر مازندون <sup>**</sup>
شکم کرده هنگام زادن گران	سایب یکی رنگی حامله
چو بینه سپید اندران دختران	همی آمدند از هوا حسرد خرد
زادند جوین بر مادران	جز این ابرو جز مادر زال بر
جو بو دایگان سنه معجزان	شستند ز ابرو ببالینشان
چو آهنسکران ابر مازندران	چو سندان آهنگران گشته یخ
چند ینک بولاد آهنگران	زیر آمدی بر تگرگ از هو
جو آشفته بازار بازار گانی <sup>**</sup>	جهانها چه بد مهر و مد جو خجانی
سراسر و - ریی سراسر زیانی	مهر کار کردم ترا آزمایش
همانی همای همای همای	و گر آزمایمت صد بار تیگر

موافق اصفهانی (مصدر)

الذمه تب آری انجالت ز بچیر است	دل زخم و لغت اس ناله تنگیز است
گفتا که چه میگوئی این مسئله نقد پر است	گفتم که تندی و وصل تو تدر محکم
و عشق جو ناست بی اثر پیر است	گر گویشم خرد ز دور قیامت من شد چه
گسوی او حمله است بر وی تو تدر شری است	گریزد که محمولست ایضا و به در گریه
کار همه صیادتی و بد را همه تیغ خیر است	هر گز که مو فقرا از عشق خلاصی نیست

هوالی تونی

کار تمام ناتمامه از بهر ما گدانت	هر روز رفت و کرده علامت جدا گدانت
تا بدایم چه ندانیم میگوید چه ریاد ز من <sup>**</sup>	سویدیم کسفران کز نه دامن تو کشید از من
دگر من جز در زنی نگاهی جناب ما کر <sup>**</sup>	اگر چه هی که گویم سوخ جو تدر اتمانتا، کر

### موالی ترکمان

در آتش غم سوختم و یار ندانست      حاشا که محبت اثری داشته باشد

### موبد هندی

من گدگ حوالیده و عالم تمام کر      من عاجزم ز گفتن و خلق از شنیدنش

### موحد همدانی

دارم گله از تو اگر حوصله داری      اما تو کجا حوصله اینگله داری

### موحد اصفهانی

انصوخ که عشق هوس میداند      بلز ما زاغ همفقس میداند  
گفتا که مگونی راز عتمم بکسی      من با به نگویم همه کس میداند

### موحد بادرثی

یاد گوشه ابروش گوشه داریم      حبوب ما نکند احتیاج صحرا را

### موزون سمرقندی

دار بحال خود بگذارید عاقلان      دیوانه دیگر است شمارا چه میشود

### موسوی مشهدی

ز پهن نظر سوی من زیارت میدانم      بغافل کردنت از بیم اشیا است میدانم

### موسی بروخیم امصرا

زین عمر دو وره سخت دلگیرتدم      با آنکه جوانم از غمت بیرتدم  
از هستی جویش زبستی سر شدم      افسوس که زود آمدم دیر شدم

### موسی (مصرا)

نامل که حوصله دیوانگی از سر گیرد      نامیدی که خ طره دلگیر گردد

### موسی همدانی

گفته روم که چشمت مایل بحوب ناز است      بکشود زلف و گفتا نشین که شب دراز است

### موسی کشمیری

ایچشم دل آزار بیاید و بسید      اینغمزه خونخوار بیاید و ببینید

### مولانا زاده

در حالت تکلم از نازکی زبانتس      رنگ گنست گونسی در غنچه دهانتس

### مولی اصفهانی

رحمت و عشق مهر شهر داستانی هست      حدیث لیلی و معجون بهر زبانی هست  
 با حنابط نظر سوی زیر دستان کن      که از برای مکافات آسمانی هست  
 شها نواب و آتش از اشک و آه خویش      در مانده ام چو شمع بر روز سیاه خویش  
 سوخته از تها آه دل خود بیکر خویش      یهلوی خویش نهادیم بخاکستر خویش

### مولوی معروف برومی

فراق دوست اگر اندکست اندک بیست      درون دیده اگر همه تار موست بداست  
 سستی چشم یعنی وقت خوابست      خواست این حرفاترا جوابست  
 مرا گویند چرا چشم از رخ من بر معیذاری      از آن دریش خود رشیدش همی دارم که نم دارد  
 چراغ عالمه افروزی معیاند درین روز      عجب اینعیب از چشمست یا از نور یا روز  
 پوشان رخ و دلرانی مسکن      دگر با کسان آشنائی مکن  
 وفا حسن جوان زیادت کند      و وفا بیشه کن بیوفائی مکن  
 بشنو ز زبان سوز هر رنگ      کر غیب بروید آنچه کاری



## مولوی جامی

۴

مل خم آروى توام پشت دو تا كرد در شهر جوماه نوم انگشت نما كرد

## مومن استرآبادی

عاشق قدرت كجا دارده گردد گردد دوست  
 ما میدانیم عاشق بلبل و پروانه را  
 به آنروز میاهم ز آشنا نیست \*\*  
 که گویم آشنائی روشنائست  
 و رفتت در و دیوار از قرار برمت \*\*  
 تو درین دیار رفتی که ایندیار برفت  
 چه آفتی تو دانه که در جهان امروز \*\*  
 محبت تو دو کس ، هم آتنا نگذاشت  
 این سزدو عالم که توان گرد تو گشتن \*\*  
 پروانه چه خواهد یروالی و دیگر هیچ  
 گر امروزم نکرده یاد هر دو یاد خواهی کرد \*\*  
 ناله اگر نکرده ی شاد و وحم شاد خواهی کرد  
 ای که گفتم عشق را درمان بجز آن کرده اند \*\*  
 کاش میگفتی که هجران ایچه درمان کرده اند  
 بود عجب که داند دلتنگ زندگانی \*\*  
 نهانی حصر را از ننگ زندگانی

## مومن یزدی

زهر است حضور حلقوا اگر بکنفس ست  
 تریاک دهد الفخی گر بکعدس است  
 دل چیست میان سینه سوری و نهی \*\*  
 جان چیست حدیک آرزورا هدوی  
 القصه یی شکست ما ست صمی  
 هرک از طرفی و زندگی از طرفی

## مونس شیرازی (سار)

مرغ دل خواست کند دانه حال نیشکار  
 زلف شکستی و گردید در و دم درست

## مونس شیرازی

بر عارض خود ریخته مشک تر از مو  
 ترسم که کسی روز مرا تیره قرار مو



### مهدی لاهیجی

مرسم بروزی خود **دست** ده **فکر** دل مثلا لا **سکرده**

ز ناله چوبی نعی **کشم** دست **بد** ز دم حد **نکرده**

### مهدی خروثی

به این فلک سی **ن** و **بی** خود **ماند** **نه** **بش** **نات** و **به** **حدی** **خواهد** **ماند**

**خوتش** **باشد** **بجور** **ماده** **که** **ا** **ز** **در** **ان** **و** **حاجم** **و** **ای** **میعوج** **وله** **می** **خواهد** **ماند**

### مهدی استرآبادی

ساقی **نور** **بی** **ادیب** **عجب** **از** **ما** **و** **دم** **مستیم** **باید** **تسا** **ز** **ما**

### مهدی قزوینی

**حلمت** **در** **سده** **در** **ماده** **دیو** **سگ** **گو** **که** **بود** **ماده** **دیو** **به** **از** **خفت** **بو**

### مهدی قهی

**جان** **که** **بوز** **سمع** **رحمت** **رحم** **فرود** **خود** **تشد** **چو** **تشد** **نه** **بر** **واله** **نادر**

### مهدی شرب

**نایب** **بچه** **اندر** **مر** **کام** **و** **ولایت** **و** **نماده** **شونبه** **گشتی** **من** **محل**

**همدلی** **الذریع** **الحبیب** **زده** **نک** **و** **کام** **زبون** **شیر** **زبون** **نوشته** **نشان** **رهنم** **انصوت** **در** **لم**

**بزور** **نگریه** **در** **قنی** **انی** **عاب** **انگار** **آخر** **ربیب** **انجر** **من** **عاشق** **عاقبت** **کاف** **خرقی** **گیا**

**تدحوس** **پوشنی** **رغم** **افسان** **میشونی** **مشب** **تالی** **گردن** **نما** **رشدن** **ماجر** **در** **جده** **یلم**

گفته **ش** **جان** **میدهی** **با** **قیمت** **یک** **س** **گفت** **گت** **جبهه** **بچه** **نمه** **۱۶۶** **۱۶۷** **در** **فروش** **بست**

**بار** **منجر** **خدا** **تبارک** **و** **عالی** **در** **ب** **گفت** **از** **کتب** **صدا** **نار** **سجود** **۵۱** **گفت** **از** **عبد** **کشم**

### مهدی بیند شقایق

**گفتمش** **دل** **نه** **بوز** **بچه** **د** **نوب** **من** **بارک** **بگ** **در** **بست** **د**

افکنی بر گردن اغیار دست آه از دست تو آه از دست تو

### مهری هروی ( ارسواست )

خوانستم سوز دل خویش نگویم باشم داشت او خود بزبان آنچه مرا در دل بود

### مهری شیرازی

زانحال صبرین که نگارم برو زده دل میرد از آنکه بوجهی بگوزده

### مهرستی گنجوی ( ارسواست )

در خانه تو آنچه مرا شاید بیست بندی زدل بر میده نگشاید بیست

گویی همه چیز دارم از مال و منزل آری همه دست آنچه میاید بیست

قصه چکنم که اشتاق تو چه کرد نام دل پر زرق و نفاق تو چه کرد

چونزلف دراز تو شبی میاید تا ما تو بگویم که فراق تو چه کرد

ستوی زل و جوان اگر پیر بود چون پیر بود همیشه دلگیر بود

آری مثل است اینکه زن میگوید در پهلوی زن تیسر به از پیر بود

از ضعف من ایچنان توانم زهر کردیده خود نهان توانم روشن

گداخته ام چایکه گر آه کشم با آه در آسمان توانم رفتن

### مهری اصفهانی (مهاصر)

تو از کاروانان بیاموز بند نه جز آمد و رفتشان کاریست

### میرجان ماوراءالنهری

یارب که ز دوستان جدا باد فرق پیرسته دشمن آشنا باد فراق

هر لحظه اسیر صد نلا باد و تق یعنی هراتی مشلا باد فراق

### میر رکن الدین

رخش طرب امشمن در تاختن است خون کشته دلم ماه جان باختن است

ایدل بغم عشق تان خو کردن بر تارك معله آتیهان ساختن است

### میر معیث

نه فقه و نه حکمت و اصولم هست کالجاً نه توئی ایله به بانگ جرست

صد متن و هزار شرح در هم تستم معلوم توام مرا همین علم بست

### میرزا جان شیرازی

تیشب از هجر تو باغم دوش بر دوش آمده تا ابدی در بر و حسرت در آغوش آمدم

### میرزائی ساوجی

مرا چو مست بیبی مگو که بیخبر است این که مست عالم عشقیم و عالم دگر است این

### میرک بلخی

تو ام سخن از ضعف بجانان گفتی آنچنان گسته ام از ضعف که توان گفتی

نه دینه قطره خون از جگر آورده \* \* دیدن تو دل از دیده سر بر آورده

### میرک اصفهانی

دو هفته شد که ندیدم مه دو هفته خود را کجا روم بکه گویم غم نهفته خود را

### میرک سبزواری

حضر گاهی خود نمائیا مردم میکند یافت هر کس دولتی خود را یقین کم میکند

### میرک شیرازی

جانا مائش در پی آزار و کین همه بن عالم حراب نیرزد بایه همه

### میر میرا

حسد چه میری ایدل نکشتگن غمتر و هم بمطلب خود میرسی شتاب مکن

### میلی حصار شادمانی

حفا همین نه از آشوخ بیوق دیدم ره رده چشم وفا داشته چها دیده

میلی ترک

گو فریب وعده جان ملا اندوز را \* تا بتغفل انتظارش بگذرانم روز را  
 از فریب وعده فردا تسلی کی نوزم \* گر بیاد آرم خلاف وعده امروز را  
 چون کنی دورم نگاه کن که بهر احتیاط \* رشته می بندند بر پام رخ دست آموز را  
 مدم و دل حریبی سو میسپارم اوزا \* بیچاره خواهد آمد که نگاهدارم او را  
 چو پلنگ رسع سخن ه ز زبان غیر گویم \* که باین ایام شاید که نگاهدارم او را  
 شب ده نغمه خوبتشن دیدم من خرابوا \* رفت بروی در مجلس و کرد بهانه خواب را  
 یا آنکه پرسیدن ما آمده مریمه \* کایا ز ده یوسیده ره خانه ما را  
 کدام بت شده رهز دل چوسنگ تر \* ده آفتاب محبت شکسته رنگ ترا  
 شد از عتاب تو افزون امیدواری غیر \* رست که مصلحت آموز دید جنگ ترا  
 دلم بردست تو آسوده است و بیخاله \* نه غیر بی سر درد لذت حدیك ترا  
 و چه بده ای گنه ز من آن تلم خون و من \* در صد انفعال گناه بکره در  
 ما وصاله بیشتر جو میدهد \* تا عرقش پیشتر صورت مرا  
 سارده محسوس من حریت کشیده در \* بگردد شایده ام چون با شمشیر  
 تو بر گهیر و غیر با تو نیست راه معنی \* چه رفیق سازد معنی بیبانه ما  
 در چهر شکسته شد مران عاشق حسه جان \* سیرت حنا چه میزنی مرغ شکسته بال را  
 طعمه مژده وصالی ده داده غیر مرا \* ز ندگی سب نظر من رسیده است  
 چنین نه و در ایام آمدن است \* چه برآید که چو حافظ حدیقی نیست  
 واضح بصیرت تو شد آنجا بگردد نیست \* روزی که نیست دل نه عمارت ایست  
 دل دجان آمده ز سخن دل آرد که نیست \* نه ریس بر اندر دل زار کجاست  
 چند گویم نه آن روزی که لایزاله عشق \* عشق ای کجاست آنکه نیکو آرد کجاست

زمن جدائی آن گلزار نزدیکست  
 دلم بوعده نسلی نمیشود امروز  
 کبھی پرسش من گویا نه رخصت نیست  
 ز بیوفائی خود گرچه تریسار منی  
 تو با رفیعی و میلی تغافل زرد  
 بجان من رسید و وفار ایامه صاحب  
 از نوم تا ز آمدن من روی رود  
 تا از جفائی او سره خون من بر رخت  
 ز قدم مسجودی که رویش نظر ککت  
 میلی ترا ز سنگ نیاورد سر ککت  
 تا شیر بر نسیمی و ز حسرت چکرم سوخت  
 چه همی من اسرو خودم خرم کند  
 ز بدن تو دلم یافت لذتی که فلک  
 نه آتند و نه بیگانه نمیدند  
 میلی لطف و نسبی دل نه پیش زین  
 گویند ز در حشر پایان سیر سند  
 حذر کبید و زنجسم کاین همان چندست  
 چو بار از من زمین آرم چو من که خواهم شد  
 مرا بیضاتی با حواصه چو در آرم بزم و  
 کردم بد بگوشی بی زخم گمان غیر  
 خوبان در آرمون ما صد حد کت  
 زهر هزار و نغده حلاقی دیگر است

خجالت دل نپسود و نزدیکست  
 اگر غلط نکنم حجر بر نزدیکست  
 در حال چنین دیدن از مروت نیست  
 هموز پیش تو ام رخصت شد کایت نیست  
 بغافل که که از صد نگاه حسرت نیست  
 شکند سر به پیش و حیار ایامه ساخت  
 بر خاست گرم و دادن جبار ایامه ساخت  
 سی زجه ترس روز جزا ز ایامه ساخت  
 بر رخ گرفت دست و دعا را ایامه ساخت  
 کوفتهای کند بلا ز ایامه ساخت  
 صد بار ز نا آمدنت بیشتر سوخت  
 ز بیم طعنه هر کس رسد سلام کند  
 عود الله گر فکر تقم کند  
 نه ختلاط چنین ز کسی چه نام کند  
 بخصوص بده بودنگی که عه  
 سند روزان بیک شب شجران میرسد  
 کت روزگار مر بچنین میه دارد  
 چو او نامرانی همه مهران و که خواهم شد  
 بی رفخ خجالت شعریان که حواصه  
 نظایر عشق و یامه غیر گمان  
 و با عشق و کما چو کت  
 کت زهر و نغده حلاقی دیگر است

از خلاف وعده ام شد منقل و ز اضطراب

رفت از بادش ~~که~~ بازم وعده دیگر دهد

می اعتبار پیش تو جمعی بجرم عشق <sup>\*\*</sup>  
بچاره میلی از همه بی اعتبار تر <sup>\*\*</sup>

این غم کجا برم ده من از جفای تو <sup>\*\*</sup>  
شد غیر مهربان و تو نا مهربان هنوز <sup>\*\*</sup>

امروز زحد میگذرد سوز فراق <sup>\*\*</sup>  
وین شعله آه آتش امروز فراق <sup>\*\*</sup>

روز عجبی پیش من آمد یارب <sup>\*\*</sup>  
اینروز قیامت است یا روز هسراق <sup>\*\*</sup>

خوشدل بزم او بشین مدعی نه من <sup>\*\*</sup>  
هر جاغمی است همراه خود برده میروم <sup>\*\*</sup>

ز بزم او چنین خواری نخواهم زود بر خیزم <sup>\*\*</sup>

~~که~~ پندارم اگر مانم نمی حوستود در خیزم

چون نظرد در حراب بر خور شد در حصار تو کم <sup>\*\*</sup>  
ترسم از تاب نگاه گرم بیدارش کم <sup>\*\*</sup>

چون محوم آرد محبت سادتوان ریستن <sup>\*\*</sup>  
در کمد آرزو آزاد نتوان ریستن <sup>\*\*</sup>

مردمان گویند اهل عشق را غم دشمن است <sup>\*\*</sup>  
آه زین دشمن که بی او نتوان ریستن <sup>\*\*</sup>

بروز غم کسی جز سایه من نیست یار من <sup>\*\*</sup>  
ولی ایهم ندارد طاقت شبهای تار من <sup>\*\*</sup>

تو بیای زحیا در سخن و من در حجاب <sup>\*\*</sup>  
تا چه سازند رقیبان ز زبان من و تو <sup>\*\*</sup>

مردم و روزندگانم رحم میآید که بر <sup>\*\*</sup>  
خو بدان بیدادها داری که با من کرده <sup>\*\*</sup>

قرار صبر بخورد دانه دور مانم از تو <sup>\*\*</sup>  
ندین امید که تو در دهم به تنهایی <sup>\*\*</sup>

فرق میکشدم این زمان و میگو یس <sup>\*\*</sup>  
سزای آنکه کند تکیه بر شکیبایی <sup>\*\*</sup>

دشمنم گشت هر موده تو <sup>\*\*</sup>  
ترنگر ایندوست چه میفرمائی <sup>\*\*</sup>

بهر تو مانده رسرزانو هزار سر <sup>\*\*</sup>  
تو سر نهاده بر سر زاوی کبکمی <sup>\*\*</sup>

خواست گوید سحلی رید زمانی رسی <sup>\*\*</sup>  
تا امید ~~که~~ بداند نگرانی از بی <sup>\*\*</sup>

شوق بنگر که پیش آیمت آمده در <sup>\*\*</sup>  
رسر یاه تو حلقی و جهانی از بی <sup>\*\*</sup>



۵ ( ۶۲۵ ) ۵

ز بخودی شده ام گرم شکوه میخراهم که هر چه میشنوی ناشنیده آسگاری

مینو (معاصر)

جهارا جهان گفتم مرد خرد      مر این گفته را جای انکار نیست  
صورت نهالی است آراسه      بمعنی دوختی است کتر بار نیست

مینو شیرازی

مرا بصره شکیب انصم اشارت کرد      خیر ندانست که خود هر چه بود غارت کرد

مینوی همدانی

نقش بدیع تو چون کشید مصور      گفت کزین خوشتر ذکر نتوان بود

مئی هندوستانی

من میروم و برق زباں شعله آهم      ای همنصاں دور شوید از سر راهم

# ن

## نادری هروی

چو آب زندگی هر سو که آن آرام جان نرود / سر راهی بجز گیرم از ره دیگر روان گردد

## نادری شوشتری

ساقی بیایا که بی می لعلت چو لاله ها / بر سنگ میزند حرفان بیاله ها

## نادری لاهوری

من و دم دوش و یار سیمین تر من / جمعی ز نشاط و عیش پیرامن من  
آنان همه صدمم پراکنده تند / جز خون جگر همانند درد من

## نادم لاهیجی

هر کس نه گوید از حوشی روزگار ما	بچاره تو ز ماست بر و رحیم واجب است
** چکم که کشته دهقان بکنار کشت ما را	نه دمیدن تمامی نه رسیدن بکامی
** که این معامله با خاطر پریشاست	دماغ عشق نادری های زلف مپس
** بیره من گریه تنس هست گریه اش نیست	عاشق آنست که فکر سرو سامانش نیست
** بیدار شد شکوفه و چشمه خواب رفت	آمد بهار و جان من از اضطراب رفت
** حنایی که ضرور است بیوفاتی نیست	اگر ز کوی تو رفتم عذر ما پذیر
** نشو در آتشم افکند که آتم بید	گریه با ناله بدل کردم و آشفته نرم
** مایلان شور بر آورند که حوام غرد	جلوه گل همه از دولت بیدار هست
** گاهی که زیر پای تو ام خواب پدید	چون باغبان سایه گل خواب میکنم